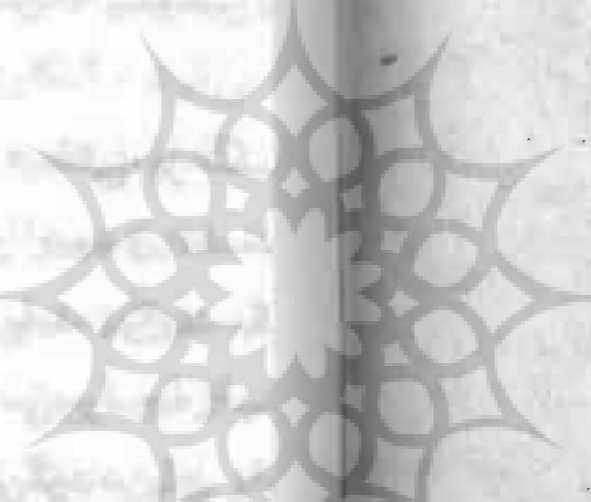


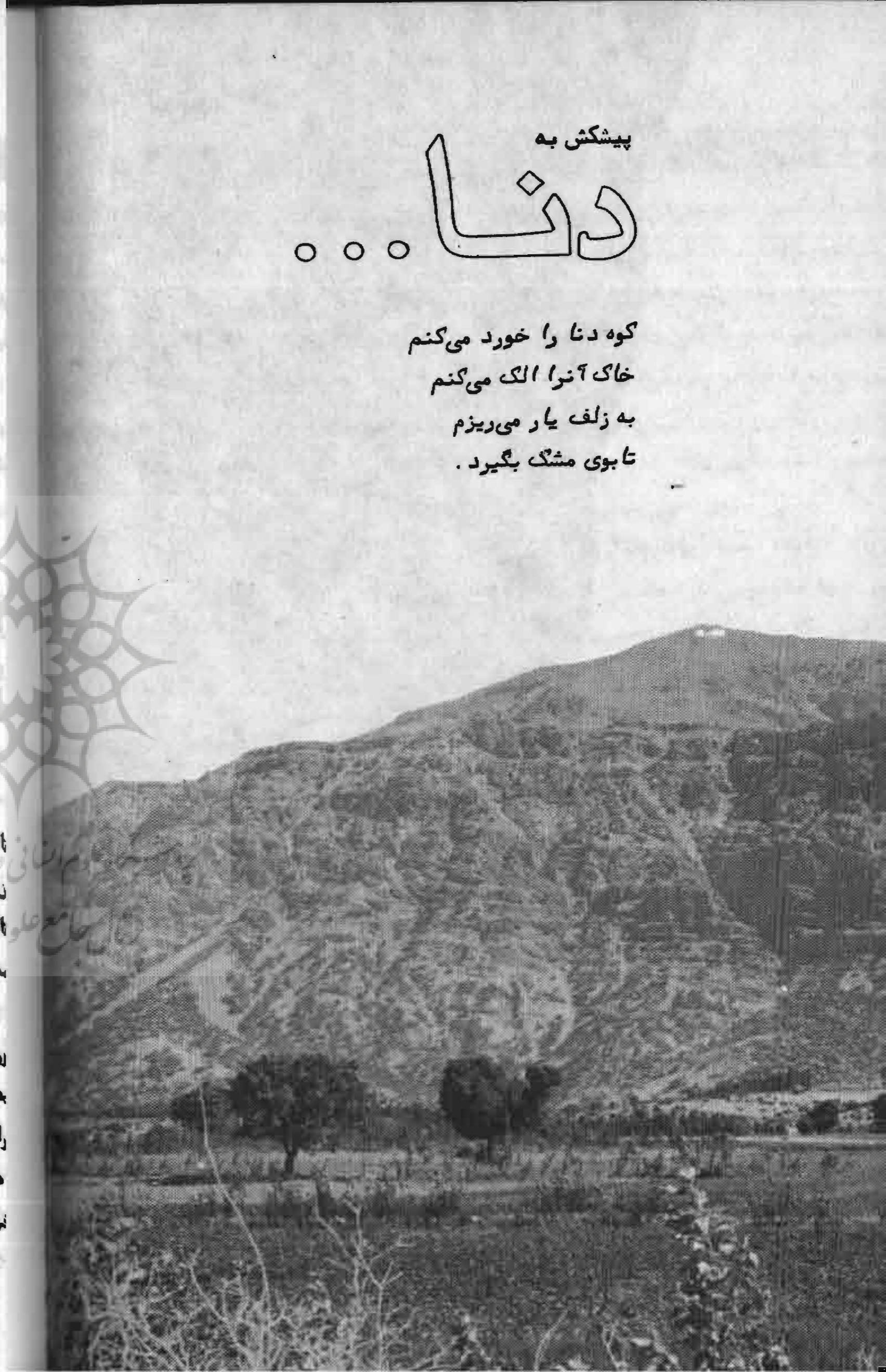
پیشکش به

دنا

کوه دنا را خورد می‌کنم
خاک آنرا الک می‌کنم
به زلف یار می‌ریزم
تابوی مشک بگیرد .



دنا این قامت همیشه ایستاده، دنا، این تن همیشه پر برف، دنا ای عبوس،
ای همیشه بهار، دنا ای سبز، دنا ای پر آب، دنا ای بلند، دنا ای بزرگ، دنا ای دنا،
ن آفتاب شکن، این قلعه به آسمان رسیده، با آن همه شکن، با آن همه غرور،
اسطوره مهر، اسطوره فراوانی، اسطوره قدرت . . . دنا افسانه ساز همه دوران،
به گوی همه فصل‌ها و یادها .
شب‌ها دنا پر ستاره است، برگردنش آویزی از ستاره‌ها است، روزها دنا
روشید بر سر نهاده است، گوئی که با نگاه نگرانش خیره به همه دنیا است، به
به سرزمین‌ها، آخر دنا، در میانه دنیا است، دنا مخفف دنیا و هم به روایت
ران مانوس در دامنه دنا، اینجا میانه دنیا است و دنا در مرکز دنیا است . دنا
دنیا بوده است و خواهد بود، خواهد ایستاد، این نشانه را ترک نخواهد کرد،
مگر نه آن است که از دنا دنیا را باید دید . . .
دنا در سرزمین بویر احمدی‌هاست، نه بیگانه، نه غریب، که همه تکیه‌گاه



ست، همه احترام ایل، همه ذخیره ایل، تن دنا هرگز خشک نمی شود، دنا به پر آب است، همیشه سبز است، دنا همه گاه دریا است، به هر فصل و به هر برف های دنا آب نمی شود، می ماند، می ماند تا به فصل گرما و آنگاه دنا می شود، چشمه های پر آب دنا سرزمین بویر احمد را سیراب می سازد، لبهای را از تشنگی خلاص می کند، بارور می سازد، همه زمین های بویر احمدی ها سبز می کند همه درخت ها را، در برابر دنا که می ایستی کوچک تر از آنی که اندیشه می کردی، دنا به تو همه بزرگی و راز آفرینش را می آموزد، دنا تورا می دهد همه غرور ها و نخوت ها را از تو می گیرد، زیبائیش، شکوهش هر فی و کلامی را از تو می گیرد.

اما دنا، این دنا آشنا، برای بویر احمدی ها نه تنها دنائی پر شکوه که دنا سرگذشت دور و درازی دارد، باید پای محفل بویر احمدی نشست تا برایت بگویم، از دنا از قصه های دنا، از زندگی دنا، باید برایت بگویم. های فراغ از دنا، وقتی که از دنا دور می شود، به گرمسیر می رود چه غصه ای باز دیدن دنا دارد، چه شوقی دارد وقتی که دوباره بر می گردد پای دامنه نگاری که به همه آرزویش، همه امیدهایش رسیده است، از دنا که سخن بد، همه وجودش تحسین می شود. دنا برای او تنها یک قله بلند نیست، دنا بویر احمدی تنها زیبا و پرشکوه نیست، دنا ذخیره همه ثروت دنیا است، ثروت این جهان را در دل خود نگاه داشته، دنا شفا بخش است، همه گیاهان در دامنه دنا می رویند، کمتر بیماری به پای دنا رسیده است و دنا دردش بود نبخشیده است، دنا صندوقچه اسرار آمیزی است، کلید این صندوق خالق دنا است، دست خدا است، تنها اراده اوست که دنا را سر پا نگاه

دنا همه راز است، افسانه هائی که درباره دنا در ایل گفته میشود، افسانه دم ایل است، نه یک روایت و نه یک قصه، بی شمار قصه، قصه هائی که زائیده های دور و دراز بویر احمدی هاست، هر کدام به شکلی و محتوایی، تا که خاطرات هر ایلی درباره دنا قصه ای است دور و دراز. آن یکی با دنا

ن بسته است، آن دیگری دنا را فتح کرده و دست آخر ستایش بویر احمدی بیت هائی است که برای دنا سروده است، بیت هائی که در هر سطرش دنا زمی شود، جائی دنا یارو ندیم می شود، جائی رقیب است، جائی بزرگ است و کوچک تا آنجا که می شکند...

از قصه های یاران دنا می گذریم که این قصه ها را نه توان بازگویی است و جال ثبت آن، تنها به ذکر خاطراتی از تهاجم به دنا بسنده می کنیم، وقتی جنبی ها حرمت دنا را شکستند و خود شکسته شدند. این روایت را از زبان بویر احمد نعل می کنیم، پیر مرد وقتی از دنا برایمان می گفت همراهش می کرد، انگاری که همه تلخی یاد این هجوم برایش تکرار شد.

"دنا ذخیره دنیا بود، همه ثروت دنیا در دل دنا نگاهداری می شد، در نه های بویر احمد، از زبان نسل ها پیش این راز تکرار می شد، اما هرگز کسی بود جرئت نمی داد که با رفتن به دامنه دنا آنرا بشکند، چرا که دنا حرمتش بر از آن است که کسی به شوق گنج دنا را واری کند، انگلیسی های از خدا بر زمان جنگ به دنا حمله آوردند، معلوم نشد از کجا دانستند، معلوم چه کسی راز دنا را برای آنها گفت، هرچه بود ۴۰ سال پیش انگلیسی ها بد، به پای دنا رسیدند، همراهشان صندوق بزرگی بود، درون صندوق بزرگی نگاه داشته بودند، آنها در ایل یک بلدچی خواستند، کسی که مائی اشان کند، بلدچی از ایل رفت، همراهشان راه افتاد، این حرف ها از آن بلدچی است، او قسم می خورد انگلیسی ها به دنا که رسیدند در صندوق ز کردند، مار بیرون آمد، ماری ترسناک، مار آهسته و آرام از دامنه دنا بالا، ما پشت سر او حرکت می کردیم، یک وقت از همان بالا شاهد جنگ مار بیسی ها با مار دنا شدیم، جنگی سخت، سرانجام مار دنا از پا درآمد، ماری و فرسوده، انگار که به اندازه عمر دنا، عمر کرده است، لاشه مار از بالای سرازیر شد، مار انگلیسی ها که جوان بود برگشت، آهسته دوباره درون و رفت انگلیسی ها به محل جنگ دو مار رفتند، دنا را شکافتند بعد از زمانی پدیدار شد مربع شکل، سنگ را که برداشتند، داخل سنگ ذخیره دنیا را

دیدند، یک الماس بزرگ، الماسی که آدم نمی توانست یک لحظه به آن خیره شود، چشم آدم از دیدنش، از برق و درخششش کور می شد. آنها الماس را با خود بردند... دنا از آن لحظه آتش گرفت، شعله های خشمش را می شد تا کیلومترها دید، از آن روز بعد دنا ریزش کرد، خالی شد، اما خاک دنا بجای فرو ریختن رو به بالا می رفت، خاک دنا هرگز به زمین نرسید، دنا شیون می کرد، خاک بر سر خودش می ریخت... دنا از آن پس ماند، همچنان سراپا، اما ذخیره اش را بردند... می گویند آنها که الماس دنا را بردند، کم شدند، خودشان و الماس، هیچکس از سرنوشت شوم این اجنبی ها اطلاع پیدا نکرد " اما بویر احمدی به همین آسانی از جسارت اجنبی نمی گذرد، انتقام خودش را از دست درازی اجنبی می گیرد، و این روایت در مقابل روایت قبل از زبان آنها نقل می شود، دنا با این روایت همچنان ذخیره دنیا می ماند، مرموز و سربسته...

"انگلیسی ها به دامنه دنا رسیدند، آنها قصد تهاجم به دنا را داشتند، یوسف سیاه همراهشان راه افتاد، یوسف سیاه بلدچی انگلیسی ها شد، رفتند بالا، بالاتر، وقتی به نقطه ای بالای کوه رسیدند، یوسف را تنها با یک انگلیسی گذاشتند و برگشتند، اجنبی به یوسف می گوید: همان نقطه کوه را بکند، خیلی نه، حدود یک متری، یوسف دیوانگی می کند، تن دنا را می شکند، یوسف می گفت یک وقت به سنگی چهار گوش برخوردم انگلیسی روغنی از جیبش درآورد، به من داد و بعد خودش لخت شد بعد به من گفت تن مرا با این روغن مالش بده، همه جای تن مرا، یوسف گفت لحظه ای درنگ کردم فهمیدم که باید رازی در کار باشد، همه جای انگلیسی را با روغن مالش دادم بجز نقطه ای به اندازه یک تومانی نقره در پشت انگلیسی، بعد از آن انگلیسی به من گفت از اینجا دور شو، نباید مرا ببینی دور شدم اما خیلی دور نرفتم جایی پناه گرفتم که بتوانم شاهد کارهای اجنبی باشم، از همانجا می دیدم اجنبی سنگ را برداشت، یکدفعه ماری به اندازه ازدها ز دل سنگ بیرون آمد، نعره می کشید، نعره های ترسناک، بعد به انگلیسی حمله می کرد، اما تاب جلو آمدن نداشت به چپ و راست می پرید اما یکدفعه دیدم به پشت انگلیسی حمله کرد، همان نقطه را چسبید، انگلیسی یکدفعه نقش زمین شد، و مار

به به گودال کنده شده برگشت... درنگ نکردم، وقتی خودم را بر بالای دنا - دیدم نقش های عجیب و غریبی روی سنگ است و نه از مار خبری است و انگلیسی... " دنا این چنین تسخیرناپذیر می ماند... دنا می ماند، پیروز در همه دلها پشه ها، دنا با گنج مرموز و ثروت نهفته در دلش، ثروت همه دنیا.